

## گنبد حلبی از شاپور قریب

مجموعه‌ایست از پنج قصه - گنبد حلبی، تله طلایی، گراز، قهوه‌خانه کنار جاده و عذرالندو که - به ارزشهای مختلف - «قهوه‌خانه کنار جاده» و «عذرالندو که» است که اعتباری می‌دهد به کتاب و مجال حرف و سخنی را پیش می‌آورد و عنایتی را. قصه‌ی آن پیر مرد که «مطمئن است در هیچ جای دنیا محلی به خوبی و پیر بر کتی دهنش نخواهد یافت و هیچ مادری دیگر دختری به زیبایی و سر براهی گلابتون، که انگار همیشه‌ی خدا به چشمهای سیاه و باحالتش سر مه کشیده بود، نخواهد زاید» اما همراه پسرش سر به بیابان زده است تا شکایت به بند بر نند و آن گرما و خستگی که بر تنش نشست و زهر حرفی که شنید و بدل گرفت و دست آخر پسرش را که کور کرد، همه خواند نیست و بدل می‌نشیند. مثل سر گذشت «عذرالندو که» همان که چشمهای چون فورباغ‌هی با وحشت سر از آب بدر آورده‌ای را داشت ورنجها از زمانه کشید تا توانست خودی بیاراید و دلی بسپارد، اما زود از یاد آید.

«تله‌ی طلایی» گزارشی است ساده، با چاشنی از بیان شعری، اندکی بالاتر از حد متعارف قصه‌نگاری مجلات ادبی! در شرح حوادث زندگی اداره‌ای‌ها، و آن ماجراها که بی‌گمان بر سر نویسنده آمده است.

داوری در باب قصه‌ی اول و سوم کتاب چندان مطبوع نیست. «قصه‌ی گنبد حلبی» قضیه‌ی کهنه‌ای را بیاد می‌آورد که ننی چند از فضلا در آن باب، طبعی آزموده اند\* و عجب آنکه همیشه هم سرفکنده از بوته‌ی آزمایش در آمده‌اند. اما در «گراز» دیگر مسئله‌ی عدم تفاهم مطرح است. نویسنده با برداشتی آن چنانی که ارائه می‌دهد خوب نشان می‌دهد که هرگز محیط روستا و شعر زندگی آنان را نشناخته است. و اینکه «خداداد» چنان نشان داده می‌شود که گویی ماهها خواب به چشمش نرفته، شب‌ها که مشغول پاسداریست - روزها هم. و «گلی»، که پس از آن همه مشقتها با خداداد عروسی کرده، هرگز چنین آسان بتصرف پسرارباب در نمی‌آید. و چرا این حضرات در آن شب آخر می‌آیند پای «کدام» تا...؟ و نیز در این قصه‌ها سستی نثر و نحوه‌ی بیان روزنامه‌ای بیش از همه چشم‌رامی آزارد. برای نمونه: «در همین موقع شخصی که روی مادیان نشسته بود... بمحض اینکه آنها بحال حمله از ارتفاع خود می‌کاستند و بحالت شیرجه در می‌آمدند... گنجشکها در حالی که چند زخمی و کشته داده بودند... اصولاً زندگی برای آنها بدون صدمه و مشقت مفهومی نداشت...» (ص ۵۴ گراز) و نیز نویسنده در آوردن مترادفات جدی دارد تمام. از همان قصه‌ی اول: «حسرت و اندوه. قانع و شکر گزار. سهل و ساده. ذوق و خوشحالی. حیرت و تعجب. حزم و احتیاط...» پس از «عصر پائیزی» این دومین کوشش نویسنده است و هر گاه همچون ننی چند

از نو خاستگان، چهره با «هنر» ترش نکند، توفیقش را خواهیم.

ه عنوان نمونه قصه‌ی خیلی کوتاه، ظاهراً از «جوان» که نخست در یکی از جلات سنگین آمد و بعد یکی دو جای دیگر و گویا، به روایت راهنمای کتاب، به آلمانی هم ترجمه شد. و از ذوق آقایان جز این هم انتظاری نمی‌رفت.